اندیشه انسان، شناخت و مرگ

عالی محمودی، امیدوار

«کی ای مزدا به همراهی شادی خرسندی فرا می‏رسد؟!»1

انسان،شناخت و مرگ تثلیثی خجسته و تعاریفی دیر آشنا هستند که‏ زندگی و تاریخ بودن را رنگ و راه می‏دهند،انسان زاده‏یی‏ست که در پرتو شناخت،مرگ و حیات را برمی‏گزیند و با التفات به این گزینه‏ها،معنا و بها می‏یابد،هرچه ژرفایی شناخت او از چرایی مردن عمیق‏تر باشد،معنا و بهای‏ او ریشه‏دارتر و نمود انسانی و او سایه‏دارتر خواهد بود.

برای کشف و رهیافت به مساحتی از حقیقت ارزش انسان‏ها،باید شناخته‏ها،دلبستگی‏ها و دل خستگی‏های او را ردّ گرفت.کیفیت انسان‏ به عنوان محور انکار ناپذیر زندگی مدیون شناخت او از امکانات و ضرورت‏های زیستی‏ست،مثلا شناخت امکاناتی چون اخلاق توان جسمی، توان تصمیم درست،دانایی و خرد و...و ضرورت چه گونگی کاربست این‏ داشته‏ها از عمده‏ترین معیارهای کیفیت انسان می‏باشند.

انسان در کیفیت عالی و زندگی در حقیقت بارآور خود،در شناخت و به کارگیری درست امکانات و ضرورت‏ها تبلور می‏یابد،این گزارش از انسان‏ و زندگی که در پرتو شناخت و دانایی چهره می‏نمایاند.روشن می‏کند که‏ فضیلت،حقیقت زیستن در دانایی‏ست.سقراط با تاکید بر همین انتظار و تعریف از انسان است که می‏گوید:«زندگی نسنجیده ارزش زیستن ندارد».2

پس از آن رفتار و سلوک،زندگی در معنی حقیقی تعریف می‏شود که‏ سنجیده تدارک دیده آید،این فرآیند سنجیدگی و خرد ورزی که رونوشت‏ خرد اعظمی‏ست که واگویه‏ی نازنین آن در طبیعت و از زبان نامیرای کنش‏ و واکنش پدیده‏ها شنیده می‏شود،باید به نمود راستی در زمین و بر افتادن‏ بدی،دروغ منجر شود.در این صورت است که می‏توان باورمند و امیدوار بو که انسان با شناخت،حقیقت زندگی را دریافته و بدان عمل کرده است.

خاستگاه عمل انسان در همین دنیاست و کیفیت عمل هر انسانی‏ دامنه‏ی ادامه و بود و را تعیین می‏کند یا عمل او بر معیار نسنجیده است که‏ ناگزیر بلندای بودن او خمیازه‏وار و کوتاه خواهد بود یا عمل او با شناختی از رسالت راستین بودن شکل یافته که تماشای کیفیت و ادامه‏ی او چشم‏اندازی،بس زیبا و دل‏انگیز است.

در پرداخت به موضوع بودن یا نبودن و بلوغ فرصتی که آن را زندگی‏ می‏نامیم،لازم است یادآور شود که همه‏ی پدیده‏ها به حکم شدن و امر برای‏ بودن،کشمکشی ناگزیر را در ذات و ماهیت خود می‏پذیرند و اصولا معنی‏ یافتگی پدیده‏ها و دوام و قوام هستی متعیّن به خجستگی همین اراده و قدرت انکار ناپذیر است.

وقتی که از اراده‏ی فعال سخن می‏گوییم،مراد،ذات و جوهر کلی است‏ که جنباننده و مصدر جنبش‏ها و پویش‏هاست،این جنبش و کشمکش‏ ناگزیر که بودن بی‏اراده‏ی ما را در تقدیر دارد،هیچ رتباطی با سنجیدگی، شنخت و خواست و انتظار ما ندارد،ما بود و سرآغاز خود را از همین اراده‏ی‏ فعال بی‏چرا داریم و اصولا هرچه هست ناگزیر به بودن است و بودن یعنی‏ کشمکش،کنش و واکنش بین ذرات پدیده‏ها،مادامی که زنجیره‏ی ذرات‏ سنگ،آب،درخت،نور و....حاصل اراده‏ی ناپیدا و نادریافتی هستند،وجود دارند.روزی که زنجیره‏ی متعین(نه اراده)از هم بگسلد،باز هم حلقه‏ها و نیم حلقه‏ها و ربع حلقه‏ها و همین‏طور در تفکیکی بی‏انتها و بی‏پایان هستی‏ ادامه دارد و تازه روزی که نیست شوند،هستی تکامل می‏یابد،یعنی در هستی نیستی هم که چیزی‏ست راه می‏یابد و این مفهوم کامل‏تر شدن اراده‏ و خواستی که برای ما گنگ است می‏باشد.

این بقاها از فناها یافتی‏ از فنایش رو چرا بر تافتی؟!

3

امر و اراده‏یی که تغییر در معنی تکمیل هستی را جریان می‏دهد،لطف‏ ناپیدا و خجسته‏یی‏ست که باد و بود ما را فراهم می‏آورد،دانستن این حقیقت، انسان را بر زندگی و مرگ برانگیخته و مبعوث می‏کند.زنگی و مرگی که‏ ره آورد و بازتاب کشمکش است.

«زندگی نخستین صورتی‏ست که در آن،جوهر به گونه‏ی شناسا تصور می‏شود....[و نیز]نخستین الگوی واقعی اضداد و از همین روی نخستین‏ تجسم دیالکتیک است».4

این جهان جنگ است و کل چون بنگری‏ ذره ذره هم چون دین با کافری‏ \*\*\* این عناصر زین سخن قائم بود در عناصر در نگر تا حل شو پس بنای خلق بر اضداد بود لا جرم ما جنگی‏ایم از ضرّ و سود

کیفیت انسان و زندگی در پرتو مرگ

مرگ فرا خوان و استجابتی گنگ است،آهنگ لحظه‏یی‏ست که بلوغ‏ و تعالی زندگی را گزارش می‏دهد.انکار زندگی نیست،اثبات آن است، معرفتی‏ست که به اقناع خاطره‏ی جمعی بشر برمی‏خیزد،اقناعی که بسط فرازمانی شادی و امیدواری را اشارت و بشارت می‏دهد.این معنی و گزاره‏ شورانگیز از مرگ،ریشه در زندگی دارد،یعنی آن‏که مرگ در مفهوم تکاملی‏ و معرفت اقناعی خود،بازتاب روشن چرایی زیستن است،انسان‏ها برای‏ مرگ زندگی نمی‏کند،اما اگر لازم آید برای زندگی می‏میرند.زیستن‏ سزاواری که به مرگ رهایی بخش بیانجامد،تکامل است.مردن از همه‏ی پلیدی‏ها و رستن از همه‏ی تعلقات و وابستگی‏ها،مرگ خود انگیخته و آگاهانه‏یی‏ست که رستن و زیستن ارجمند انسان در پرتو آن امکان می‏یابد، آن‏جا که عشق شور آفرینی می‏کند،مرگ و حیات به یگانگی می‏رسند و این‏ اتحاد،سرآغاز واقعی اوست.چرا که در حقیقت عشق‏ تافته‏ی جدا بافته از عقل نیست،بلکه تکامل،بلوغ و سرشاری عقل با نوشایی از چشمه‏ی روشن شناخت ممکن می‏شو،و فرّبگی عقل را در شناسنامه‏یی جدید نام‏گذاری می‏کنند و این بالا بلند عشوه‏گر را عشق‏ می‏خوانند،عشق کمال عقل است و یقینا بی‏بنیاد خرد و عقل،حیات،عشق، زایش و زهش نمی‏یابد.

کودک در پشت پدر و بعد در زهدان مادر بی‏بهره‏ی خرد،سرگردانی‏ میان خدا و خاک است و چون زاده آید،فرصت گزینش یکی را می‏یابد،و بدین‏گونه خاک،سرآغاز مرگ در دو سویه‏ی شایست و ناشایست می‏تواند باشد،با زادن،مکاشفه‏ی خرد است که راه نماینده و رهبرنده به فراز یا فرو بودن است،رفتن و پی سپردن راهی که فرجام و انجام آن بندگی و بردگی و به دست آوردن دروغ و آز باشد،مرگ در معنای بد و زیستن ناسزاوار است،اما پی سپاری راهی که فرجام آن نمود خجسته‏ی خرد،عشق و دانایی‏ست،مرگی سزاوار و حقیقت راستین است که شادا بود نمود آن.

پدیده‏های هستی در سلوک و رفتاری دیگر نیز مرگ را می‏پذیرند،به‏ بیانی دیگر مرگ آن‏ها را فرا می‏خواند،در این رهیافت و تعریف،مرگ بازتاب‏ و پاد افره هراس از آن است و به اجبار به زندگی پدیده‏های هستی پا می‏کشد و آن‏ها را از بود واقعی خود تهی می‏کند.مرگ جان ستان و تهی گر آدمی و آل آلوده‏ی او و زیندگان شکل بافته از خور و خواب بام و شام نیست،بلکه‏ دیگر پدیده‏های هستی نیز این گزنده کشنده را در جان خود منتظرند،چرا که امکان و ضرورت مرگ همه در چیرگی آز و آزمندی انسان و کشف او برای فرار از روایت حقیقت،نمودی انکار ناپذیر دارد.

زبان،عشق،زندگی،هنر،داد،جنگ،فریاد،حکومت و....همه در بحران چیرگی آز،می‏میرند؛چرا که اراده و عزم انسان آلوده و تاریک در ابزاری استفاده کردن از همه چیز ماهیت ذاتی و کار کرد ارزشی،آن‏ها را تغییر می‏دهد،تغییری که تحریف است و تهی شدنی که دقیقا مرگ است و در آن‏ ظرافت معنی انباشت از مظاهر ناهمگون و علایق بازدارنده از پویه‏ی‏ رستگاری نهفته است.

وقتی که هنر از رسالت واقعی خود تهی شود،مرگ را به سرنوشت خود فراخوانده به انکار خود برخواسته است.عشق نیز اگر در پیوستین و قبای‏ بی‏اندامی گنجانده شود،از ذات دل‏انگیز خود که عالی‏ترین بسامد شورآفرینی آن رهایی‏ست،تهی می‏گردد و می‏میرد؛بی‏آن که رستاخیزی بر آن منتظر باشد.

دانش،خرد،اخلاق و هر آن‏چه فضیلت است نیز از این سیر و هجمه‏ی‏ مرگ‏آور مصون و محفوظ نیستند،اگر تغییر و تحریف در ارزش‏ها تعریفی‏ بگیرد و عریان با پیک و اندام تازه یافته و خود ظهور یابد تکلیف روشن است. هر طالبی که مطلوب خود را در وارونگی و تحریف و دروغ می‏جوید،بر این‏ بستر و با این فضای تازه درمی‏آمیزد و از برکات ناشایست آن بهره‏مند می‏شود و آن کس جوینده فضا و بستری حقیقی و بی‏دروغ است،راه‏ خود را برای رسیدن به مطلوب از اینان جدا می‏کند،اما اضطراب و اشکال‏ کار در این است که این تغییر انکار می‏شود و تلبیس،بینش را در کشف‏ حقیقت فریب می‏دهد و همه‏ی راز تاریکی جهان و نمود ویرانی،در همین‏ کتمان حقیقت است،به راستی انسان‏ها از حقیقت بی‏تحریف با اصالت‏ راستین خود چه زیانی دیده‏اند که سود خود را در تغییر و تحریف آن‏ می‏جویند؟

و آیا اعتناق بی‏حجاب آن خوش‏تر از بالبس شعر و؟نیست؟!5

حقیقت این است که هیچ سود و ارجی در این رفتار و همبستگی نیست، اما از آن‏جا که ابتدا«انسان»و«سود»از تعریف واقعی خود تهی شده‏اند و تحریف پذیرفته‏اند این فرصت و بینش،زاده می‏شود.آن‏چه انسان امروز باید به بازیافت آن اجتهاد کند،معنا تعریف«سود»برای«خود»است.

«سود»برخاستن و پیدا شدن اراده‏ی متکی بر اشراقی آگاهانه است تا حقیقت سزاوار انسان را که کوزه‏یی‏ست خالی،کشف کند و حقیقت«سود» را که پر شدن کوزه است دریابد و دریابد.

بمیرد،بمیرید از این عشق بمیرید از این عشق چو مرید همه روح پذیرید

کیفیت انسان در پرتو فرهنگ

امروزه آدمی،سخت خود را گرفتار خاک کرده است و این کرانه‏ی‏ بی‏کرامت را برگزیده تا با تحریف امکانات آن،هول و هلای درون را فراموش کند،این خلیفه نا خلف ذوق انس ازل را از مذاق جان و دل زدوده‏ است و نگاهش پرتگاه هراس آوری شده است که ایمان را از بلندای آن‏ افکنده است.

انسان در مرتبتی که خود را بی‏ودیعت بیابد و حجاب هزار لایه بر گنجینه‏ی«نفحة فیه من روحی»بیافکند،تنها بر استعداد و مساحتی از حقایق نائل می‏شود که در ظرف حواس ظاهری می‏گنجد و با؟در پرتو عین الیقین پر خطا،فرصت نفس کشیدن و زیستن در روشنان حق الیقین‏ بار آور را از دست می‏دهد.

سیر در کثرات با جهاد حواس ظاهری و تماشای مظاهر حقیقت و صدور حکم،بر کیفیت و چیستی آن و غفلت از وحدت وجود و باطن حقیقت‏ و محروم ماندن از تماشای حقیقت عریان،انسان را از تعریف ارجمند خود دور می‏کند و این جاست که انسان در کج راهه‏ی خود محوری پا می‏نهد و خود را خدایی می‏پندارد که جهان و جهانیان را به چشم غربانیانی می‏بیند که‏ بلاگردان اویند و با تزریق افیون تبلیس در جان روشن حقیقت و اسارت آن، به گمان خسته‏ی خود،دقیقه‏ای مرگ را از خاطر رانده و سود را به حیات،فرا خوانده است.

اگر خاطره‏ی دل‏پذیر«بوی جوی مولیان»کاروان کش قافله‏ی زاد و ذریت آدمی باشد،می‏توان شب هراس را پس پشت نهد و شوق خاک را با افلاک درآمیزد.

پویه و التهاب جان گداز و خجسته‏ی وارستگانی که بر خرد اعظم‏ شناسانید،تاریخ و فرهنگ انسان را اعتبار می‏بخشد،تاریخ و فرهنگی که از تپش دقیقه‏های زاینده‏ی آن رنج و امید پیکره می‏بندد.فرهنگ فرازی بس‏ بلند از تاریخ زندگی است که اجر صبر و پاداش فرزانگی‏ست.

انسان به اقبال و پشتوانه‏ی فرهنگ و هنر،به بازیافت بریده‏های روح‏ و رویای ویران شده‏ی خود برمی‏خیزد و می‏کوشد تا با ترمیم شکست‏ها و شکسته‏ها خود را کامل کند.این کوشش فشرده که آهنگ اراده‏ی آگاه برای‏ فراخوان و جست‏وجو نیمه‏ی گم شده و فرصت به تاخیر افتاده‏ی زندگی‏ست، کیفیت انسان در پرتو فرهنگ است.

همان‏گونه که مرگ،زندگی،سود و انسان،امکا دوگانگی در زهش،با نمود یا فراد دارند،فرهنگ و هنر نیز از این امکان بی‏بهره‏ نیستند.

فرهنگ در خاصیت بی‏تحریف خود،زاینده‏ی امیدواری و سازندگی‏ست و هم او در پوشش و پوشان محض،سرابی نازا و فرصتی‏ سوزنده است.اگرچه فرهنگ و هنر همواره مظلوم‏ترین قربانیان تلبیس‏ بوده‏اند و بسیار در اسارت گریسته و به کفایه زیسته‏اند،

با این همه راستین‏ترین هنگامه‏یی که می‏توانند زندگی و انسان را توسعه دهند،فرهنگ باید بسازد و بسوزاند،فرهنگی که نسازد و نسوزاند سراب آتش است،پدیده‏یی‏ست تهی که ناگزیر از بود ارزشمند خود که‏ همانا خوجگی جهان است،به بندگی و بردگی افتاده است.

ایمان و انتظار توسعه و بالیدن و پرورش دادن از پدیده‏ی دربند را چه‏ می‏توان دانست؟.وقتی که فرهنگ جان نداشته باشد،نتواند راه برود، نتوان فریاد بزند،نتواند شکوه‏اش را بلند تقریر کند و نتواند شوق و هراس‏ را در چشم دل تماشاگران خود بنشاند،تعریف نمی‏پذیرد و یقین توسعه‏ی‏ پدیده‏یی بی‏حجم و بی‏بعد و بی‏تعریف امکان و ضرورت نمی‏یابد.

هر آن‏چه بندگی و بردگی را به ارمغان می‏آورد،فرهنگ در حقیقت‏ مرده‏ی خویش است،پس توسعه‏ی فرهنگ،فراخوان خدا به زندگی، کشف کرامت انسان و توسعه و ارج آن است.انسان اگر در وزن و ارج‏ کاسته شده و تحقیر شده‏ی خود سیر کند،فرهنگ توسعه نمی‏یابد. آن‏هایی که در پی توسعه‏ی فرهنگ هستند،ابتدا باید انسان را نجات‏ بدهند،انسانی که نامراد در تعریفی نسنجیده و ننوشته و سلوکی ناسزاوار، نفس می‏کشند و می‏میرد.

در جان انسان ویعتی‏ست که ارجمندترین داشته و شناسنامه‏ی‏ اوست و برمبنای این نهاد و نهاده بها می‏یابد.ارزش انسان به یافته‏های‏ او نیست،بلکه شناخت اوست.به فرموده‏ی پیر هرات و حیرت:«یک ذره‏ شناخت به از دو عالم یافت».6

در جهانی که فرهنگ مرده،ابزار قشنگی بعضی‏هاست،جویندگان‏ راستین آن‏چه را که می‏خواهند نمی‏یابند و آن‏چه را که می‏یابند نمی‏خواهند،چرا که در این کرانه‏ی بی‏کرامت مرگ در جان لطیف‏ فرهنگ تهی‏گری می‏کند.

شناخت چرایی زیستن و چرایی مردن،کم‏ترین حق و کرامت انسان‏ است،اگر فرصتی فراهم آید تا انسان،به خویش بازگشتی صادقانه داشته‏ باشد و در بسط این فرصت مکاشفه،حکم از آن حکیمان باشد،فرهنگ‏ زاده می‏شود و جمعی کردن این بازگشت و معراج ارجمند توسعه‏ی‏ فرهنگی‏ست.

انسان امروز پیش از نیاز به اکسیژن و نور نیازمند دلیل برای دویدن‏ است،او نمی‏دود تا به مقصد برسد؛بلکه می‏دود تا از کانون هول‏ خود ساخته بگریزد و در این شتاب بی‏خود،آن‏چه قربانی می‏شود،زندگی‏ و فراغت خردمندانه است.فراغتی که می‏تواند در بالش و پرورش انسان‏ موثر باشد،رواج دویدن از هراس خود آفرید به جای نشستن و ریز شدن در چرایی و چه گونگی بون و زیستن،زیان سنگینی‏ست که بر پیکره‏ی‏ فرهنگ به عنوان استعدادی سازنده فرود می‏آید.

انسان برای فرار از رنج مرگ تدریجی خویش که امکان آن در چیرگی آز و نادانی‏ست،پویه‏یی‏ست دردمندانه از سر ناامیدی که البته راه‏ به جایی نمی‏برد.

از این راز جان تو آگاه نیست‏ بدین پرده اندر تو را راه نیست‏ تا در آز رفته فراز به کس بر نشد این در راز باز

7

انسان در پرتو فرهنگ مرگ و زندگی پدیده‏یی بسیار رها و مسوول‏ است.مسوولیت او زیستن و قرار گرفتن در تعریف راستین خویش است. رسالت خلیفگی یا نه نه رسالت و وظیفه‏ی به کارگیری و بهینه استفاده کردن‏ از توان خدا داد که عالی‏ترین آن اندیشیدن و به گزینی‏ست تا زیستن را به‏ بهزیستن توسعه دهد و رهایی او نیز کوششی برای رسیدن به جایگاه‏ واقعی خود است،یعنی انسان می‏تواند گزینش کن که خوب زندگی کند و خوب بمیرد و یا برعکس.بلوغ این دو گزینه که یگانه‏اند به عنایت‏ «شناخت»ممکن می‏شود.شناخت اصالت خود،رسالت خود،آمدن خود، رفتن خو،دیگران خود،خود خود و خدای خود،این رویکرد یقینا مستلزم‏ رهایی از هرگونه بندگی و بستگی محدودکننده و کشنده است.بندگی که‏ اراده‏ی خود اندیشی و خود زیستی را درهم می‏شکند و از انسان ابزاری برای‏ برآورد باور و تصمیم دیگران می‏سازد.انسان توانا و ارزشمند باید زهره و قدرت انکار کلیشه‏ها و قالب‏هایی که مقبره‏های بزرگ خانوادگی را می‏مانند در خود پرورش بدهد و پس از شناخت به یافته‏های خود اعتراف‏ کند واحترام بگذارد و از بابت آن،هر آن‏چه دارد هزینه کند.

گسترش و تاکید بر فرهنگ خواجگی ضمن آن‏که پاس داشت‏ زندگی‏ست،زاینده‏ی فرهنگ سروری و منش برتر است،جهان در رویای‏ انسان‏های بزرگ،زیستگاه سروران و ایوان خواجگان است،در این بارگاه، بندگی و بردگی شایسته نیست،چرا که رفتن در صراط سر سپردگی ابتذال‏ نوع بشر را در تقدیر دارد و آن کس که بهای خویش و خویشان را بداند، اشاراتی به این رهپویی ندارد.

منابع

1-به نقل از اوستا،برگرفته از کتاب شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران‏ باستان،فتح اللّه مجتبایی،ص 133.2-تاریخ فلسفه،ویل دورانت،ترجمه‏ی عباس‏ زریاب خویی،چاپ دهم،1371.3-مثنوی،به کوشش رینولد نیکلسن،چپ مولا.4- خرد و انقلاب هربرت مار کوزه،ترجمه‏ی محسن ثلاثی،نشر قطره،1367،ص‏ 167.5-برگفته از این بیت مولانا:

گفت لبسش گرچه شعر و ششتر است/ اعتناق‏ بی‏حجابش خوش‏تر است.

6-سخنان پیر هرات،خواجه عبد اللّه انصاری،به کوشش‏ محمد جواد شریعت،حبیبی،1382،ص 18.7-کلیه‏ی ابیات برگرفته از شاهنامه‏ی‏ فردوسی،چاپ براساس چاپ مسکو،نشر قطره،1379.

سپاس پایان سال

از همه‏ی همکاران بویژه سرکار خانم اعظم دانشجو(حروف نگار و صفحه آرا)و آقایان دکتر محمد رضا بیگدلی،پرویز خجندی مقدم و یحیی‏ وّهاب آقایی که بی‏مزد و منت به ویراستاری مقالات پرداخته‏اند و نیز از آقای منوچهر رئیسی و فرد فرد همکاران عزیز دیگرمان که در طول سال‏ 1385 و سال‏های پیش به ما مدد رسانده‏اند،تشکر می‏کنیم.